



تا آخرین نفس  
شادی صالحی

انجمن نویسندگی رمان بوک

رمان بوک: اولین و آخرین رفیق مجازی شما!



جهت ورود به کتابخانه ما در تلگرام

کلیک کنید

@Romanbooki



ما را در اینستاگرام دنبال کنید

Romanbookir

قلطی رو تخت خوردم و گوشیهو جابه جا کردم و گفتم:  
رادمهر، اذیت نکن دیگه من اینهمه برنامه ریزی کردم.

-آخه عشق من ،ما باهم دیگه برنامه ریزی کردیم ولی  
اینجوری که من میگم خیلی به نفعمونه بهت قول میدم!  
بغض کرده لبامو دادم جلو و گفتم: خب آخه ...

پرید وسط حرفمو و گفت: قربون اون صدای بغضیت برم  
نکن اینطوری حاضر شو بیام دنبالت بریم بیرون حرف  
بزنیم، گریه نکنیا خب؟

دماغمو کشیدم بالا وباشه ای گفتم.

- خدافظ عزیزم

خدافظی گفتم واز روی تختم بلند شدم در اتاقمو باز کردم  
و از پله ها رفتم پایین و سالن و طی کردم و وارد  
آشپزخونه شدم .

نگاهی به اطراف انداختم وقتی دیدم کسی نیست از  
آشپزخونه اومدم بیرون ،یکم صدامو بردم بالا و گفتم:  
مامانی ! مامان

پله ای که میخورد به پذیراییو پایین رفتم و دیدم کسی نیست کلافه نفسی کشیدم و رفتم طبقه بالا و بعد نگاه کردن اتاق مامان بابا که کسی توش نبود رفتم سمت اتاق خودم و پیام دادم به مامانم که متوجه شدم با بابا بیرون خوشم میاد اصن نمیکن منیم وجود دارم، بعد اینکه خبر دادم که میخام با رادمهر برم بیرون. سمت کمد لباسام رفتم و تیشرت لش مشکیمو برداشتم و شلوار بگ طوسیمو و کلاه کپ مشکی و گذاشتمشون روی تخت و نشستم روی صندلی میز آرایش.

نگاهی به خودم توی آینه انداختم چشمای مشکیه کشیدم قرمز شده بود از بیخوابی. ابروهای کشیده ای و مشکی داشتم و مژه های مشکی و بلند، پوستم سفید بود و صورتم کشیده، موهام فر و مشکی تا کمرم میرسید.

لاغر و قد بلند بودم و هیکلمو دوس داشتم!

خط چشم کشیده ای کشیدم که چشمای گیجمو گیج تر میکرد ریمل زدم و یکم بالم لب زدم، موهامو شونه کردم و ریختم دورم و از جلو فرق وسط گذاشتم.

لباسامو پوشیدم و کلاهمو سر کردم دستبندستی که رادمهر برام خریده بود یه بینهایت روش بود و دستم کردم و گردبند سلیب مشکیمو گردنم کردم. نگاهی واسه آخرین

بار تو آینه به خودم انداختم و عطر مورد علاقمو زدم .  
همون موقع مسیج اومد.

«پایینم عزیزم»

جورابامو پوشیدم واز اتاق اومدم بیرون ،تند تند پله هارو  
طی کردم و کفشای جردنمو پوشیدم . حیاط باغ ماندمونو  
طی کردم و از خونه خارج شدم .

رادمهر با سیس گنگ همیشگیش تکیه داده بود به ماشین  
مشکیش و اونم مته من تیشرت مشکی و شلوار طوسی و  
کلاه کپ مشکی و گردنبند سلیب ،دستبند ستمونو انداخته  
بود. بااون چشم ابرو مشکی و ته ریش خیلی جذاب شدع  
بود. از دیدنش ذوق کردم.

- قربونت برم من خوبی ؟

گفتم: دلم تنگ شده بودا

-اخ من قربونت دلت بشم!

لبخندی زدم و گفتم: خب جناب کجا قراره ببری منو؟

در ماشیو باز کرد و به نشونه احترام دستشو گذاشت رو  
سینش و خم شد و گفت: بانو شما بفرمایید من جای بد  
نمیبرمت!

خنده ای کردم و با ناز سوار شدم اونم سوار شد و راه افتاد

-مامان و بابام گذاشتن رفتن بیرون اصن منو آدم حساب نکردن نچ نچ.

با خنده برگشت سمتم و گفت: قربونت برم من، خودم مگ مردم هر جا خواستی میبرمت!

خندیدم و چپ چپ نگاهش کردم: صد دفع گفتم انقد لوس نباش، بخدا هرکی تورو ببینه فک می‌کنه خیلی گنگی، اشاره ای به تتو های گردن و دستش کردم و گفتم: بخدا فک میکنن مافیایی چیزی هستی نمیدونن که انقد لوسی خم شد و گفت: آخه منگل من که باهمه اینجوری نیستم!

خنده ای کردم . تقریبا ده دقیقه بعد جلوی یه کافه رستوران شیک و ایستاد. و پیاده شدیم.

وارد شدیم و یه گوشه رستوران روی یه میز دونفره نشستیم .

دوتا لازانیا سفارش دادیم و مشغول شدیم بعد از تموم شدن غذامون رو به رادمهر گفتم: جناب نمیخای حرف بزنی؟

-پانیذ من حرفامو میزنم بین حرفم نپر خب؟

اداشو در اوردم و باشع ای گفتم که شروع کرد!  
 -ببین عشقم، ما قرار مون شیش ماهه دیگس، بابام یه پیشنهاد  
 کار داد ببین اگه این کارو تموم کنم دوماه بعدش یعنی  
 هشت ماهه دیگه با دست پر میریم، اصلا لازم نیست خونه  
 کوچیک بگیریم تا بتونیم بعدش یه جای بهتر بریم یه راس  
 میریم تو دل پاریس تو شیک ترین جایی پاریس، فقط کافیه  
 بجای شیش ماه هشت ماه صبر کنیم همین!  
 نفسی کشیدم و گفتم: حرف بزنم؟

سری به نشونه مثبت تکون دادم و یه جرعه آب نوشید .  
 -رادمهر من میترسم، میترسم نشه دلم شور میزنه اینهمه  
 برنامه ریختم از این همه مانع رد شدیم تا کارامون اوکی  
 شد، قول بده خراب نشه !

دستم گرفت و گفتم: قول میدم قربونت برم، فقط هشت  
 ماهه دیگه صبر کن به تموم آرزو هامون میرسیم !  
 نفسی کشیدم و سعی کردم دلشورمو پنهان کنم و لبخندی  
 زدم. مسیجی رو گوشیم اومدم ک دستمو از زیر دست  
 رادمهر کشیدم بیرون و به گوشیم نگاه کردم



Mom: پانیز جان ما امشب خونه عموت میمونیم یا بمون  
پیشه رادمهر یا به رادمهر بگو بیاد پیشت تنها نباشی  
عزیزم!

Me: باشه مامان جان نگران نباش.

گوشیمو گذاشتم رو میز که رادمهر سوالی نگاهم کرد و  
پرسید: کی بود؟

-مامانمه میگه شب نمیان یا برو پیش رادمهر یا بگو بیاد  
پیشت!

خنده شیطانی کرد و خم شد رو میزد و گفت: عههع؟ یعنی  
میگی امشب تنهایییم؟

دهنمو کج کردم و گفتم: گگگ زهرمار بیشعور.

خنده ای کرد و رفت تا میزو حساب کنه ، منم از جام بلند  
شدم و منتظرش و اسادع بودم که متوجه شدم دختر صندوق  
دار انگاری داشت نخ میداد .

یکم نزدیک تر شدم و متوجه حرف زدن با نازش با  
رادمهر شدم . چشمامو ریز کردم عه عههع دختره گج  
خجالتم نمیکشه . تندی رفتم پیش رادمهر و دستشو گرفتم  
-عشقم چیکار میکنی پس؟



دختره با دیدن من چشماش گرد شد و کارتو کشید و مؤدبانه  
خوش آمدید گفت رادمهر که داشت از خنده میمرد سریع  
دستمو گرفت و از رستوران رفتیم بیرون  
و زد زیر خنده

-بخدا تا اینجوری حسودی نکنی عشقم نمیگی.

چش غره ای بهش رفتم و گفتم: خجالت نمیکشیدی بیشتر  
و ایمیستادی شاید بهت طناب میداد

بلند تر زد زیر خنده که پامو کوبیدم تو پاش و رفتم سمت  
ماشین .

رادمهرو خیلی دوست داشتم با بقیه سرد و خشک بود  
طوری که حتی به کسی نگاهم نمیکرد اما واسه من خل  
ترین عالم بود 😊

نگران بودم ما دوسال بود که باهم ارتباط داشتیم و  
رابطمون جدی بود و خانواده هامونم خبر داشتن . از  
۱۸سالگی تو رابطه بودیم جهشی درس خوندم و  
دانشگاهمونو تموم کرده بودیم جفتمون فوق لیسانس  
معماری داشتیم و بزرگترین آرزومون خریدم خونه تو  
پاریس وباز کردن یه کافه شیک اونجا بود. وبعد کلی  
سختی داشتیم بهش میرسیدیم!

...

تاپ شلوار خرسیه قهوه ایمو پوشیدم و رفتم پایین و گفتم:  
 رادمهر بیا برو یکی لباسای بابامو بپوش  
 با یه لیوان اب از آشپرخونه اومد بیرون و نگاهمی به من  
 انداخت: واسه چی آرایشتمو پاک نمیکنی؟  
 لم دادم روی مبل بی حال گفتم: حال ندارم رادمهر ولکن  
 اخمی کرد اومد سمتم و جدی گفت: پاشو ببینم پوستت  
 خراب میشه

- رادمهر ترو خدا گیر نده

کلافه نفسی کشیدم و یکم اب خورد و گذاشت رو میز و  
 خم شد و دستمو گرفت و سمت پله ها رفت.  
 سمت کشو هام رفت و شیر پاکن و با پنبه آورد نشست رو  
 تخت و شروع کرد پاک کردم آرایشتم .  
 لبخندی رو لبم شکل گرفت و بی هیچ حرفی بهش خیره  
 شدم ، این پسر واقعا باور نکردنیه فکرشو بکنین یه پسر  
 با تیپ لش و بدن پره تتو عاشق رپ، با قیافه خشنش  
 چجوری میتونه انقدر مهربون و رمانتیک باشه؟!):

....

مشغول صبحونه خوردن بودیم و مامان بابام هنوز نیومده بودن.

رادمهرم همینطوری که نسکافه میخورد سرش تو گوشیش بود. کلافه شدم و گوشیه از دستش کشیدم

- اه رادمهر خسته شدم یچی بگو، حالا اگه من انقدر سرم تو گوشیم بود پاچمو میگرفتی!

لیوانشو گذاشت رومیز و گفت: خب حالا تو ام چیکار کنیم؟ نفسی کشیدم و گفتم: چمیدونم بیا یه غلطي بکنیم خسته شدم انقدر زندگی تکراریه!

دستشو به حالت فکر کردن گذاشت زیر چونش وبعد چند ثانیه یهو بشکنی زد و گفت: بریم مسافرت؟

چشمام ستار ع بارون شد و یهوبا یاد آوری شرکته رادمهر بادم خوابید و گفتم: شرکت چی؟

از جاش بلند شد و گفت: شرکت یه چند روز میدم دست رامین.

رامین داداش کوچیک رادمهر بود

ذوق زده از جا بلند شدم ودستامو بهم کوبیدم

- وایی عالی میشه بریم شمال؟

- هر جا تو بخای
- با ذوق گفتم: بذار به مامانم اینا خبر بدم
- باشه عشقم منم میرم کارای شرکتو بکنم که دیگه فردا راه بیفتیم
- سمت در رفت و منم بدرقش کردم و خدافظی کردیم .
- سمت اتاقم رفتم و گوشیمو برداشتم و زنگ زدم به به بابام بعد از سه تا بوق جواب داد
- جانم دخترم ؟
- سلام بابایی خوبی؟
- مرسی عزیزم تو چطوری؟ رادمهر خوبه؟
- مرسی باباجون خوبیم ،کی میاین؟
- سرفه ای کرد وگفت: نزدیکیم بابا جان،نیم ساعت دیگه میرسیم .
- باشه ای گفتم و قطع کردم و منتظر موندم تا بیان .
- ...
- بابا: کجا حالا قرارع برید؟
- یدونه سیب برداشتم و گاز زدم و گفتم: شمال بابایی

مامان خمیازه ای کشید و گفت: مراقب خودتون باشید و روبه بابا گفت: محسن گیر بهشون نده بذار خوش باشن بابایی روبه من کرد و گفت: خیلی خب ولی یه هفته بیشتر نشه بابایی .

ذوق زده پریدم بالا و گونه جفتشونو بوسیدم و رفتم تو اتاقم و زنگ زدم به رادمهر.

- جانم خانمم؟

لبخندی زدم و گفتم: رادمهر گفتن باشه ولی فقط یه هفته

- باشه عزیزم لباساتو جمع کن فردا صبح راه بیفتیم

- باشه کجایی؟

- منم تازه کارم تموم کردم میرم خونه وسایلمو بردارم و بع مامان بابا بگم عزیزم.

نشستم رو تخت و گفتم: باشه پس مواظب خودت باش.

- توام مواظب خودت باش قشنگترینم!

لبخندی زدم و گوشیهو قطع کردم.

چمدونم و بستم دراز کشیدم رو تختم و بعد دوساعتی چت کردن با رادمهر شب بخیر گفتیم و گوشیمو رو ساعت هشت تنظیم کردم و بیهوش شدم...

نگاهی تو آینه به خودم انداختم کلاه کپ طوسی و تیشرت صورتی و شلوار طوسی ترکیب جالبی شده بود چمدونمو برداشتم و رفتم. پایین. رادمهر لباس ست منو پوشیده بود تقریباً میشد گفت همه لباسامون باهم ست بود. مشغول حرف زدن با بابایی بود با دیدن من بلند شد و سمت اومد.

- صحبت بخیر خانوم

لبخندی زدم و گفتم: صب بخیر عزیزم

مامان بابام به این رفتارای رادمهر عادت داشتن و چیزی نمیگفتن تازه مامانم که عاشق رادمهر بود.

با مامان بابا خدافظی کردیم و راه افتادیم، رادمهر چمدونارو گذاشت توی صندوق و سوار شد موهامو از روشنم دادم عقب و دستمو بردم سمت ضبط و اهنگ گذاشتم.



ما را در اینستاگرام دنبال کنید  
Romanbookir

- بریم که بهمون خوش بگذره

دستامو بهم کوبیدم و گفتم: برووو برییم.

گوشیمو در آورده بودم از خودمون فیلم می‌گرفتم و با آهنگ  
بلند بلند میخوندم

- چهه روبه راهمم با تو منن تا ته دنیا با تو امم

دوربینو گرفتم سمت رادمهر و گفتم: ادامشو بخون  
خندید و گفت: متأسفم رپ بذار تا همراهیت کنم .

ایشی گفتم و عین دیونه ها بلند بلند داد می‌زدم و آهنگ  
میخوندم

- تو برام بخند فقط چقدر توخوش آب و گلییی ، رادمهر  
منومیگه هااا

- غلط می‌کنه تورو بگه

لبمو گاز گرفتم و گفتم: جون بابا

خندید و ادامو در آورد عاشق دیونه بازیامون بودم .

زدم آهنگ بعدی همش رپ میومد و نمیتونسم باهاشون  
برقصم اعصابم خورد شد فلش خودمو زدم توی ضبط و  
از آهنگ اول شروع کردن رقصیدن رادمهرم مثل دیونه  
ها لاتی میرقصید .

با قهقهه گفتم : رادمهر تروخدا تصادف میکنیم نکن.

- نترس بابا! حواسم هس خانوم کوچولو  
انقدر خندیده بودم از چشمام اشک میومد.  
دلمو گرفتم و تکیه دادم
- آخ بخدا دیگه نمیتونم
- قربون اون خندیدنت بشم من!
- لبخندی زدم و گفتم: رادمهر من فقط کنار تو اینجوری  
میخندم، اینجوری دیوونم و عاشق این حسه کنار تو  
- تو غلط میکنی پیش کسه دیگه ایم اینجوری باشی، این  
دیونه بازیای من فقط واسه توعه.  
نیشم باز شد و چشمامو بستم....
- پانیز مگ خرسی پاشو دیگه
- چشمامو اروم باز کردم و تکونی خوردم که متوجه شدم  
رو تختم . سر جام نشستم و نگاهی به اطراف انداختم مثل  
اینکه رادمهر اوردم تو ویلا
- وای یعنی انقدر خوابم سنگین بوده؟
- رادمهر مثل طلبکارا بالا سرم واساده بود و گفت: والا من  
کم کم داشتم میترسیدم، اینهمه بلندت کردم بیدار که نشدی  
هیچ یه تکون ریزم نخوردی .



از حرفاش خندم گرفته بود از تخت اومدم پایین و گفتم:  
باورت میشه هنوز خوابم میاد؟

-آره والا توعه خرس هرچی بخوابی باز خوابت میاد  
قربونت بشم من اخه .

- تروخدا بریم پایین گشنامه.

از پله ها رفت پایین..

- بریم لبه دریا ماهی بزنیم؟

دستی روی شکم کشیدم و گفتم: آخ من که حسابی گشنامه  
بریم

- پاشو حاضر شو

جفتمون تیشرت آبی آسمونی پوشیدیم و کلاه ستشو سرمون  
کردیم و دست تو دست سمت ماشین رفتیم .

- اخ بمیرم رادمهر وسایلو تنهایی آوردی

چش غره ای بهم رفت و گفت: پانیذ میزنم تو دهن تا بمیرم  
چیههه دوتا ساک بود ،بشین انقد فک نزن قربونت برم .

خندیدم و سوار ماشین شدم . . . .

غذامو تموم کردم و نوشابمم خوردم و روبه رادمهر گفتم:  
پاشو بریم دریا آب بازی

- تروخدا فک کن من بالین استایل بیام اب بازی .

باتصور یه همچین چیزی زدم زیر خنده و بدون اینکه  
محلث حرف زدن به رادمهر بدم دستشو کشیدم رستوران  
ساحلی بود و دریا روبه رومون بود دویدم سمت دریا.

- پانیز چیکار میکنی؟

- باید بیای آب بازی کنیم

- عه ؟ آب بازی میخوای؟

مته بچه ها تند تند سر تکون دادم که اومد سمتم و دستمو  
گرفت و کشوندم سمت دریا دنبالش راه افتادم

- تند بیا ببینم بچه

رمان بوک

<https://romanbook.ir/>

چش غره ای بهش رفتم و از یه جهتیم خندم گرفته بود  
راست میگفت مثل بچش شده بودم .

وسط اب وایستادم و شروع کردم بهش آب پاشیدن .

- خودت شروع کردی پانیز خانم !

دنبالم میدوید و منم بین آبا جیغ میکشیدم و فرار میکردم

- وای تروخدا دنبالم ندوو

از پشت دستمو گرفت و رفت سمت وسط دریا .

- خاک به سرم رادمهر میخای بکشیم نکنه؟

بلند بلند خندید.

- الهی قربونت برم من که انقدر احمقی !

زدم رو شانه اش و گفتم: احمق خودتی بیشور

ادامو دراورد که حرصی شدم و انداختم دنبالش

- وایسا رادمهر میخام بزنت

از حرفای خودم خندم میگرفت اما خب چیکار کنم  
واینمساد

- وای نه تروخدا ایندفعه کوتاه بیا،بذا اونایی که

زدی از بیمارستان بیان بیرون.

جیغی کشیدم که زد زیر خندم ودوید وسط اب....

از حموم او مدم بیرون و یه تیشرت بلند بدون شلوار پوشیدم

و خواستم بپریم رو تخت که رادمهر دستمو گرفت و نشوند

رو صندلیع میز آرایش وگفت: پانیز خانوم با مووی خیس

نمیخابه مگ نه ؟

- وای ترو خدا رادمهر دارم بیهوش میشم.

- هیس شو

با قیافه وا رفته نشسته بودم که خودش شسوار آورد و شروع کرد به برس کشیدن موهام و دسته دسته شسوار میکشید .

-خب پانیز خانم پاشو بخابم که حسابی خستم!

بیحال بلند شدم و خودمو انداختم روی تخت و بیهوش شدم...

- پانیییدذذذ، خانوم خانوما پاشو چقدر میخابی؟

تکونی تو جام خوردم و با حرص گفتم: ترو خدا ولم کن بذا بخوابم

حرصی نشست رو تخت و باهمون لحن خنده دارش گفت:  
من با خرس میومدم شمال بیشتر حال میداد، پاشو ببینم تو خونم میشه خوابید، تو پاریس لین ادا هارو نداریم!!!

خنده ای کردم و تو جام نشستم و لب زدم: خدا بگم چیکارت نکنه رادمهر لااقل یچی آماده کن بخوریم تا من یه آب به دست و صورتم بزنم.

- چشمم امر دیگه ای؟

پشت چشمی نازک کردم و گفتم: فعلا نه حالا فکرامو میکنم.

خندید و پرویی نثارم کرد، از اتاق رفت بیرون و منم دست صورتمو شستم و از پله‌ها سرانیز شدم با دیدن میز صبونه سوتی زدم. و گفتم: به بهههه آقا رادمهر به تتوهات بر نخوره

دهنشو کج کرد و نشست سره میز

- گگگگ زر زن عشقم بیا بشین!

خندیدم و باهمدیگه مشغول خوردن شدیم و بعدشم میزو جمع کردیم و باهمدیگه ظرفارو شستیم البته کلیم کف بازی کردیم.

روی کاناپه لم دادم و گفتم: کجا بریم بنظرت عشقم؟ رادمهر نشست کنارم و دستشو انداخت دور گردنم و نفسی کشید

- اوووم بریم جنگل؟ تلکابین؟

ذوق زده گفتم: واییی آر هههههه پاشو بدو

خندید و دستمو گرفت و باهم رفتیم توی اتاق و جفتمون تیشرت سته سبز آبیمونو پوشیدیم و کلاه کپ ستشو

سرمون کردیم و یه کوله پشتی سفید اون برداشت و یکی من وبطری و آب و... گذاشتیم داخلش و رفتیم سمت ماشین.

.....

دیگه رسیده بودیم ماشینو پارک کردیم و رادمهر یه لوکیشن فرستاد رو گوشیم تا یوقت جای ماشینو گم نکنیم. وسایلو برداشتیم و زدیم به دل جنگل دستشو محکم تر گرفتم و گفتم: رادمهر - جان!

رمان بوی

<https://romanbook.ir/>

- اگه یروز یکیمون زودتر مرد،اون چیکار کنه؟  
عصبی برگشت سمتم و گفت: پانیذ این چرت و پرتا چیه؟  
سرجام و ایستادم و تخص گفتم: جواب منو بده!  
وسایلو گذاشت روی زمین و گفت: وقتی یکیمون نتونه نفس بکشه،نفس اون یکیمونم قطع میشه! ما بدونه همدیگه وجود نداریم خب؟ دیگه این فکرارو نکنی قربونت برم  
تا آخرین نفس باهمیم،تا آخرین نفس دوست دارم

تصمیم گرفتیم همونجا بمونیم زیر انداز پهن کردیم و نشستیم رادمهر کفشاشو درآورد و دراز کشید.

- میگم رادی

خندید و جانمی گفت

- نظرت چیه تتو ست بزنیما؟ ما که همه چیمون سته تتو مونده!

- فکر خوبیه هاا چی بزنیما حالا؟

لبخندی زدم و گفتم: مثلا به انگلیسی رو دستمون بنویسیم تا آخرین نفس...!

لبخندی اومد رو لبش و گفت: آر ههه خیلییی خوب میشه ،پانیذ ترشی نخوری یچی میشیاا

- زهرمار

....

توی تلکابین نشسته بودیم و دیونع بازی در میاوردیم .

- رادمهر تو بزن تا من برقصم

- پانیذ تکون میخوره میفتیم پایینا،بابا ما هنوز جوونیم

خنده ای کردم و گفتم: خفه شو رادمهر

اونم خندید و با اسپیکر یه اهنگ شمالی شاد گذاشت و منم از خدا خواسته شروع کردم رقصیدن. رادمهر با صدای زنونه کل میکشید و میگفت: هو هو، عروس چقد قشنگه .

- وای خدا بگم چیکارت نکنه

انقدر خندیده بودیم اون بالا که هرکی میدیدمون فکر میکرد یچیزی مصرف کردیم .

- پانیز میفتیم ترو خدا دلم درد گرفت

نشستم کنارش..

- آخ آخ خسته شدما.

- قربونت بشم

توی سکوت پایینو نگاه میکردیم.....

دیگه شب شمع بود و خسته نشسته بودیم روی ماسه ها

- خیلی خستم

دراز کشیدم رو ماسه ها و رادمهرم دراز کشید.

- آسمون خیلی قشنگه نه؟

نگاهیی بهم انداخت و لب زد: آره مته تو!



لبم به لبخند کشیده شد و نگاه قشنگی بهش انداختم!

- می‌دونی دلم چی میخاد؟

- چی؟

- الان روی پل عشق پاریس بودیم، یکی از اون قفلا هستن

!؟

- خب!

- از اونا میبستیم بعدش همونجا میشستیم و به آسمون نگاه

میکردیم 😊

- فقط یکم دیگه صبر کن قول میدم ببرمت

با چشمای نیمه باز نگاهش کردم و گفتم: بریم؟ خستم

متوجه ناراحتی شد و بی هیچ حرفی باشع ای گفت و دستمو

گرفت و رفتیم سمت ویلا.

.....

بیحال رو تخت افتادم، نمیدونم چرا ولی دلم گرفته بود.

رادمهر یه شلوارک پوشید و دراز کشید رو تخت

با بغض پاشدم و نشستم بالا سرش که متعجب نگاهم کرد

و گفت: پانیذ؟ چته قربونت برم!

یهو اشک تو چشم جمع شد و زدم زیر گریه رادمهر هول زده باشد..

- دورت بگردم چت شد؟

دماغمو بالا کشیدم...

-من دلم گرفته رادی

-قربون دلت برم،قربون اشکات برم نریز این مرواریدارو.

- رادمهر!

- جانم عزیزم

- بریم فیلم ببینیم؟

لبخندی زد و باشه ای گفت ،از جام بلندم کرد و نگاهی بهم کرد و گفت: من طاقت گریه تورو ندارم پانیذ،هیچوقت گریه نکن!

از پله ها رفتیم پایین و من از توی آشپزخونه پفیلا و چیپس و پفک آوردم و رادمهرم فلشو زد توی تلویزیون و یه فیلم طنز گذاشت میدونم واسه عوض کردن حالم بود،و چقدر خوبه که دارمش!

روی کاناپه نشستیم و رادمهرم فیلمو پلی کرد و او مد کنارم نشست و گفتم: رادی

- جان

- تا آخرین نفس...:)

لب زد: تا آخرین نفس...!

مشغول فیلم دیدن شدم بودیم انقدر خندیده بودیم که دل و رودمون او مده بود تو حلقمون بالاخره فیلم تموم شد

- وای دلم درد گرف

ساعت حدود پنج و نیم صبح بود همونجا رو کاناپه خوابیدیم . هیچکدوممون حال بلند شدن نداشتیم ...

دست تو دست رادمهر توی بازار می‌گشتیم

با دست به کلاه های حصیری اشاره کردم و گفتم: وای رادی بیا بریم از اینا بخریم خیلی باحاله

سمت کلاها رفتیم ودوتاشو خریدیم و کلی باهاش عکس گرفتیم .

رادمهر واسه مامان باباش لباس گرفت و منم گرفتم ،کلی لواشک و کوکی خریدیم و گذاشتیم توی ماشین و قرار شد

بعد از ناهار بریم متنی که میخایمو روی مچ دستمون تتو بزنینم.

- رادی دستات جا دارع؟

- اره بابا

اشاره ای به مچ دستش کرد و گفت: اینها این تیکه خالیه همینجا میزنیم .

باشه ای گفتم حدود نیم ساعت بعد رفتیم یه رستوران ساحلی و راه افتادیم سمت تتو کاری که دوست رادی پیشنهاد داده بود !

- پانی می رفتیم تهران بهتر نبود؟

- نه بابا میریم همینجا میزنیم چه فرقی داره!

- اوکی

.....

بایه خط خیلی خوشگل انگلیسی رو مچ جفتمون متنو تتو زدیم با عشق بهش نگاه میکردم (until the last ... breath)

( تا آخرین نفس... )

با ذوق گفتم: وای رادی خیلی خوشگل شدههههه!

- پانی دستم میسوزه
- آره دست منم خیلی میسوزه ولی خب طبیعیه
- ماشینو روشن کرد و با تعجب گفت: نمیدونم والا من تئو میزدم انقدر نمیسوخت .
- صندلیو خوابوندم و گفتم: حالا اگه سوزشش خوب نشد یه پماد میگیریم میزنیم روش.
- باشه عزیزم، کجا بریم ؟
- بریم خونه بخابیم که دیگه فردا راه بیفتیم .
- دستمو گرفت گذاشت روی دنده و با لحن مهربونش گفت:  
باشه خانمم!
- نیم ساعت بعد رسیدیم ویلا و چمدونامونو حاضر کردیم ،قرار شد فردا صبحش راه بیفتیم.
- دراز کشیدم روتخت و حتی نمیتونستم منتظر رادمهر بمونم چشمم گرم شد و بیهوش شدم.....
- همه وسایلوچیدیم توی ماشین و سوار شدیم فلشمو زدیم توی ضبط و شروع کردم به اهنگ خواندن
- نمه نمه نمه نشستی با عشوه تو قلبمم

دستمو مثل میکروفن گرفتم جلودهن رادمهر و گفتم: بالا  
بری پایین بیای؟

قری به گردنش داد و گفت: یکی یدونمی میدونممم، فقط  
تا همینجا بلام عشقم .

دستمو به نشون خاک تو سرت تکون دادم و به رقصیدنم  
ادامه دادم .

با دیدن لواشک فروشی جیغی کشیدم و گفتم: رادیبی  
وایسااا

یهو زد رو ترمز و ترسیده گفت: چیشدعهه؟

خندمو جمع کردم و واسه اینکه دعوام نکنه قیافمو مظلوم  
کردم و گفتم: هیچی، لواشک میخام.

نفس عصبی کشید و چش غره وحشتناکی بهم رفت

- زهرمار خب، سکتتم دادی

انگشتامو بهم زدم و گفتم: ببخشید خب

از ماشین پیاده شد دو دقیقه بعدش با یه پلاستیک پره  
لواشک برگشت با عشق شروع کردم خوردن، اون بین  
یکم میداشتم تو دهن رادی .

- پانی راستی بابام گفت خونه شمان

- عه؟ چشمونو دور دیدن

.....

چمدون منو بردیم تو اتاق خودم و لباسامو عوض کردم و  
با رادمهر رفتیم پیش مامان باباش .

- خسته نباشید دخترم خوش گذشت؟

روی مبل نشستم و گفتم: مرسی اقامهدی ،اره خیلی خوش  
گذشت مگ با رادمهر بد میگذرع؟

نسرین جون لبخندی زد و هی قربون صدقمون رفت .

- خداروشکر دخترم.

شامو پیش مامان بابای رادی خوردیم و بعدش رفتن  
رادمهرم قرار شد به کارای شرکت. رسیدگی کنه،منم  
کمک مامان کردم و با ذوق تتومونو نشونش دادم که کلی  
ذوق کرد و رفتم خوابیدم .....

حدود یه هفته بود که از شمال اومده بودیم و دائم سرفه  
میکردم رادیم خیلی سرفه میکرد قرار بود امروز ناهار  
برم پیشش بعدش بریم دکتر فک کنم ویرووس گرفتیم!

آماده شدم و با اسنپ رفتم دم شرکت که همون موقعم رادی  
اومد بیرون بااون تیپ رسمی خنده دار شده بود ولی بهش  
میومد

-سلام عزیز دلم خوبی!؟

-مرسی عشقم تو خوبی؟

- خوبم منم

سوار ماشین شدیم و رفتیم سمت رستوران و بعد ده دقیقه  
رسیدیم .

یه میز دونفره انتخاب کردیم و غذا سفارش دادیم .

- رادی من میرم دستشویی میام الان

سرفه ای کرد و گفت:

- باشع عزیزم

سمت سرویس رفتم و دستامو شستم باز به سرفه افتادم  
دستمو گرفتم جلو دهنم و هی سرفه میکردم. دستمو  
برداشتم و خواستم بشورم که متوجه شدم خون روی  
دستمه،ترسیده به خودم توی آینه نگاهی کردم دوباره به  
سرفه افتادم و خون توی دهنم جمع شد . داشتم از ترس  
سکته میکردم .



- پانی کجایی؟

از دستشویی رفتم بیرون نگاهی به رادمهر انداختم و با لکنت گفتم: رادمهر.. هر

ترسیده نزدیکم شد و گفت: چیشدع پانی؟

دستم از جلوی دهنم برداشتم و گفتم: خ...ون خون ترسیده دستمو گرفت و گفت: یا خدا پانیذ از کجات خون میاد؟

- رادمهر سرفه می‌کنم خون بالا میارم

رنگش پریدع بود سریع دستمو گرفت و بردم سمت ماشین داشت از ترس گریم میفتاد. ماشینو روشن کرد دائم میگفت چیزی نیست .

- آروم باش عزیزم چیزی نیست

خودشم هی سرفه میکرد ولی چیزی نمیگفت.

سریع جلوی بیمارستان پارک کرد و جفتمون پیاده شدیم. دستمو کشید و سریع وارد بیمارستان شدیم، تو نوبت و ایستادیم و بالاخره نوبتمون شد

وارد اتاق شدیم

- خوش اومدید بفرمایید

رادمهر هول زده گفت: آقای دکتر خانم سرفع میکنه خون آورده بالا چشمه؟ چرا اینجوریه؟

دکتر لبخندی زد و با آرامش گفت: آروم باش پسر جان، اجازه بدع معاینش کنم .

رادمهر با پاش رو زمین ضرب میگرفت و این یعنی استرس داشت . دکتر او مد سمتم و چکم کرد .

و رفت پشت میزش

- دختر تبم که داری ، از کی اینطوری ؟

یه هفته ای میشه که سرفع میکنیم جفتمون ولی امروز خون بالا آوردم.

ابروشو داد بالا و به رادی گفت: شما هم سرفع می کنی

رادمهر سری به نشونه مثبت تکون داد

- بشین

رادمهر نشست و اونم چک کرد و روبهمون گفت : مواد مخدر مصرف می کنید ؟

جفتمون به نشونه نه سر تکون دادیم

- مطمئنید؟

رادمهر: بله آقای دکتر

- نوشیدنی، الکل؟

- نه دکتر شاید آخرین بار پارسال بود که خوردیم .

با استرس به مکالمشون گوش میکردم دکتر نگاهی بهمون کرد و گفت: پس یعنی از سرنگ مشترک استفادع نکردین؟

رادمهر کلافه گفت: نه ما نیستیم اهلش

در واقع هرکی رادمهر و میدید فکر میکرد اهل مواده ولی خب نبود!

دکتر نگاهی به تتوهای رادمهر کرد و گفت: تتویی باهم دیگه زدید؟

متعجب بهم دیگه نگاه کردیم و گفتیم اره

-ببینید اگر که حدسم درست باشه،جایی که تتو زدید از یک سوزن استفادع شده و بیماری وارد خونتون شده ! اما بازم باید آزمایش بدید

رادمهر ترسیده بلند شد و گفت: بیماری ؟ چه بیماری؟

دکتر نفسی کشید و گفت: هنوز قطعی نمیشه حرفی زد ولی این علائم هپاتیت هست که از طریق سرنگ و یا

سوزن تتو وارد بدن میشه . هیپاتیت a و b قابل درمانع ولی هیپاتیت c قابل درمان نیست .

ترسیده لب زدم : ینی چی؟

- نگران نباشید امیدوارم که شما c وارد بدنتون نشده باشع !

رادمهر بلند شد و ترسیده گفت: ینی چی اقای دکتر؟ یعنی ممکنه وارد بدنمون شده باشه ؟

سری تکون داد و گفت: متاسفانه بله! شما الان باید بستری بشید و منتظر جواب آزمایشتون باشید .

جفتمون خشک شده از اتاق اومدیم بیرون چی میگفت این؟ هیپاتیت؟ هیپاتیت c قابل درمان نیست ؟

اشک توی چشمام حلقه زد رادی خودشو صفت گرفته بود

-پانی نکنه خودتو باختی؟ زنگ زدم به میثم گفتم بره دهن

تتو کاررو سرویس کنه. نگران نباشیا ،هنوز ک جواب

آزمایش نیومده هیچی مشخص نیست خب؟ قربونت برم

من بغض نکن

کارای بستریو انجام دادیم و به مامان باباهامون خبر دادیم . فکر میکردن ایسگاع باورشون نمیشد تا وقتی دکتر به خودشون توضیح داد.

.....

روی تخت کنار تخت رادمهر دراز کشیده بودم سرم بهمون وصل بود . رادمهر دستمو گرفته بود و بهم دلداری میداد

- هیچی نیست قشنگم خب؟ نگران نباش

بغض کرده سرمو تکون دادم مامان بابا گریع میکردن و این بدتر رو مخم بود هیشکی باورش نمیشد ،یعنی در واقع خودمونم تو شک بودیم ساعتای پر استرسیو میگذروندیم داشتم دیوونه میشدم .شب شده بود سرممون تموم شده بود، بدجوری به سرفه افتاده بودیم رادمهر خون بالا آورده بود ،انقدر گریه کرده بودم که نفسم بالا نمیومد تحمل اون جو سنگینو نداشتم از بیمارستان زدم بیرون و نشستم تو محوطه روی نیمکت رادمهرم اومد پیشم .

- قربونت بشم خوبی؟

بلند زدم زیر گریه و گفتم : نههه رادمهر نههه، استرس تموم وجودمو داره نابود میکنم ،میبینی حالمونو؟ دائم داری خون بالا میاریییی ،رادی ریه هام میسوزه اشک توی چشماش حلقه زد ولی گریه نمیکرد .

-من بمیرم واست، هنوز هیچی معلوم نیست پانید، خوب میشیم خب ؟ مگه میشه بمیریم؟ ما هنوز کلی آرزو داریم، هنوز پاریس نرفتیم ،پانید تروخدا گریه نکن ،تروخدا قوی باش .

نفسی کشیدم و گفتم: تکلیف اون تتو کاره عوضی چیشد؟ کلافه دستشو کشید بین موهاش و گفت: دنبالش فرار کرده عوضی ،پیداش کنم خودم میکشمش

-شماها چرا اینجا نشستید؟ بفرمایید داخل لطفا کلافه نگاهی به پرستار انداختم و بارادمهر رفتیم داخل، از فضای بیمارستان بیزار بودم

- فقط دلم میخاد سریعتر صبح شه.

- نگران نباش عزیزم همه چی درست میشه!

- رادمهر من خیلی میترسم

-یادت باشه قراره ما تا آخرین نفسه

آروم اشک ریختم و کم کم بیهوش شدم....  
 یک هفته گذشته بود و هزارتا آزمایش رومون انجام داده  
 بودن، روزای خیلی سختی میگذروندیم درد داشتم تب  
 داشتم خون بالا میاوردم، بدن درد و ... انقدر لاغر شده  
 بودیم که وقتی خودمونو توی آینه نگاه میکردیم نمیشناختیم  
 خودمونو!  
 به سختی نفس میکشیدیم....

- آقای دکتر شما میفهمی داری چی میگي؟ مگ میشه سره  
 یه تتو بگن بچها ت دارن میمیرن؟  
 - آقای محترم سوزن آلوده به ویروس هپاتیت  
 C بوده، درمانی برایش وجود نداره دست کم با دستگاه بتونن  
 یک ماهه دیگه دووم بیارن!  
 با صدای جیغ و گریه مامان دیویدم تو سالن حرفای دکتر  
 وبا بابا شنیده بودم، هم من هم رادمهر متوجه شده بودیم چه  
 اتفاقی افتاده اما واقعا ما داشتیم میمردیم؟

بع مامانم ارامبخش زدن ،دلم برایش میسوخت مگ ما چندسالمون بود؟

همه‌ها بود بابا داد میزد سره دکتر مامان منو رادمهر جیغ میزدن منو رادمهر کنار همدیگه با بغض نگاهشون میکردیم .مامانم بلند شد و اومد سمتم و صورتمو گرفت با هق هق نالید

- الهی من نباشم، بزمیگن داری میمیری مادر بگو که دروغه، بمیرم و است پوست و استخون شدیی  
نگاهی به رادمهر کردو گفت: بمیرم واسه عشقتون بمیرم واستون مادر ،مگ چندسالته؟ پس این خدا کجاست ؟ کجاست مگ نمی‌بینه بچم دارع میمیره ،بچم خون بالا میاره ،پس کجاست

شک زده بهشون خیره بودم حتی نمیتونستم گریه کنم، من دارم میمیرم ؟ ما داریم میمیریم؟

مامانم از حال رفت، نمیتونستم پاشم از جام نمیتونستم .  
نگاهای مامانمون نگاهای بابام درد آور بود نمیتونستم ببینم اینجورین .

رادمهر کنارم بود از روی میز گوشیشو برداشت و رفت توی محوطه و چند دقیقه بعد اومد .



پرستار را دورمونو خلوت کردن و بعد چکاپ رفتن بیرون  
.

پرستار رادمهر و آورد داخل و بعد خارج شدن پرستار  
رادمهر اومد پیشم و نشست جلوم  
پانیز -

بااهمون نگاه خشک و شک زدم خیره شدم بهش  
پانیز بیا خودخواه شیم،بیا..... -

پله های هواپیما رو دست تو دست اومدیم پایین  
- خب پانیز خانم به شهر رویاهامون خوش اومدی!  
ذوق زده پریدم بالا. یه تاکسی گرفتیم و رسیدیم به جایی  
که همیشه آرزوی بودنشو توش داشتم پل عشق 😊  
- پانی بریم لباسامون و عوض کنیم؟

- اره بیا بریم تو این مغازه  
اشاره ای به مغازه روبه رویمون کردم وارد مغازه شدیم  
و به بهانه پرو لباس،لباسامونو پوشیدیم . لباس بلند  
عروسکی مشکیمو که دورش کمر بند میخورد  
پوشیدم،موهامو باز کردم و یکمی آرایش کردم خط چشم

کشیده ای کشیدم و رژ قرمز زدم و سریع از مغازه خارج شدم، منتظر موندم تا رادمهرم بیاد

با شنیدن صدای پاش سرمو بلند کردم اشک توی چشمام حلقه زد بااکت شلوار و کراوات قرمز واقعا خواستنی شده بود بااون قد و هیکل خیلی جذاب شده بود .

- دورت بگردم چقد خوشکل شدی

- وای رادی خیلی جذاب شدی !

دستمو گرفت و بردم سمت قفل فروشی و بدون قفل خریدیم و دست تو دست رفتیم سمت پل رسیدیم وسط پل رادمهر نگاهی به ساعت مچیش انداخت و گفت: یک ساعت دیگه همچی تموم میشه

بغضمو قورت دادم و جاشو با لبخند پر کردم و رفتم سمتش و قفلو گرفتم و رفتم سمت جایی که قفل هارو میزنن

- تا آخرین نفس عاشقتم

قفلو زد به بقیه قفل ها و گفت: تا آخرین نفس عاشقتم پانیز

نشستیم پایین پل و خیره شدیم به ستاره ها

- پانیز دیدی به قولم عمل کردم!

- دیگه هیچی نمیخام!

نمیدونم چقدر گذشته بود ولی جفتمون به سرفه افتاده بودیم ، کم کم دهنمون خونی شده بود، به سختی نفس میکشیدیم رادمهر نگاهی بهم کرد و به خنده افتاد از خندش منم خندم گرفت میون نفس نفس زد نمون ، میون خندیدنمون با چشای اشکی داد زدم  
 ت... آخرین نفس...!

رادمهر با بغض خونه دور دهنشو پاک کرد و بلند تر گفت: ت... آخرین نفس!:(:(:(:(:(  
 «راوی»

بابای پانیذ وارد اتاق شد و با دیدن جای خالی رادمهر و پانیذ سریع پرستارازو خبر کرد خواست از اتاق خارج شه که نامه روی میزو دید .

« میدونیم شاید خود خواهیه ولی، واسه آخرین نفسامون میخایم جایی باشیم که ارزومون بود ، دوستون داریم!»

.....

**سپاس و درود به شما عزیزان!**

برای دانلود بهترین رمان های ایرانی و خارجی در  
گوگل با سرچ کردن:

رمان جدید

یا

رمان عاشقانه

و با کلیک روی آدرس

(<https://romanbook.ir>) وارد

سایت شوید.